

ISSN: 1606 - 9110

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی  
شماره‌ی بی‌دریغ ۳۱۸  
دوره‌ی سی و هفتم  
۱۳۹۹  
۲۹۰۰۰ ریال  
۱۶ صفحه

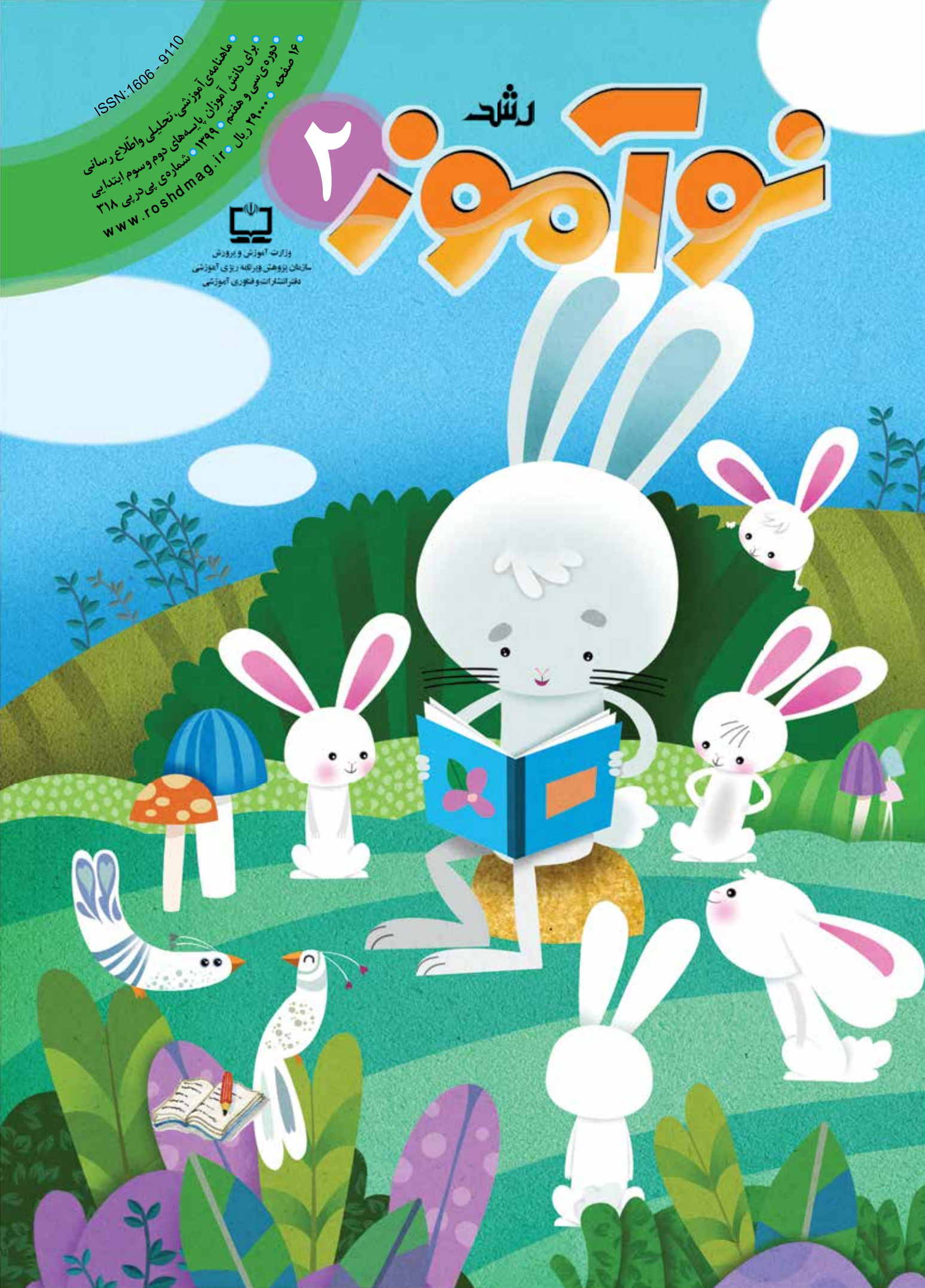


وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد

۲

# خودآموز



# نواموز ۲

به نام خدا



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

امام صادق (ع) خیلی شاگرد داشتند.  
برای همین اسمشان «جعفر» بود. جعفر یعنی رودروان.  
چون دانش این امام مثل رودی بود که تشنه‌های علم و دانش را  
سیراب می‌کرد و به همه سرسبزی و  
نشاط می‌داد.

- مهری ماهوتی
- تصویرگر: مهدیه قاسمی

(شهادت امام حسن عسکری (ع))



۴ آبان

(آغاز امامت حضرت مهدی (عج))

پیامبر اکرم (ص):  
همه باید لباسی را که  
می‌پوشند تمیز نگه دارند.



(تولد حضرت محمد (ص))



۱۳ آبان

- ۱ سایه‌ی مهربان
- ۲ شکارچی خرس ندیده
- ۳ چشمه‌ی جوشان
- ۴ پسری که خوب فکر می‌کرد
- ۵ دردسره‌های سنجاق قفلی
- ۶ بختیاری‌ها
- ۷ پیامبر اخلاق
- ۸ نمایش کاغذی
- ۹ شعر
- ۱۰ مهمان ساکت خانه
- ۱۱ سنجاق‌ها
- ۱۲ سرگرمی

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ◆ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ◆ دوره‌ی سی و هفتم ۱۳۹۹
- ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۱۸

- ◆ مدیر مسئول: محمدابراهیم محمدی
- ◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ◆ مدیر هنری: کورش پارسانزاد
- ◆ طراح گرافیک: نگین حاج زوار

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر  
شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
- نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

○ تصویرگر روی جلد: رضا مکتبی

(تولد امام جعفر صادق (ع))  
روز دانش آموز  
و روز ملی مبارزه با استکبار جهانی



۲۴ آبان

روز کتاب و کتاب‌خوانی



● وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

● پیام‌نگار: [noamooz@roshdmag.ir](mailto:noamooz@roshdmag.ir)

.....

● شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • تلفن: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷





# سایه‌ی مهربان

● افسانه موسوی گرمارودی

● تصویرگر: رضا مکتبی

پیرمرد کارش تمام شد. زیرانداز کهنه و پاره‌اش را روی زمین انداخت تا استراحت کند؛ اما نه درختی بود و نه سایه‌ای. خسته‌تر از آن بود که دنبال سایه باشد. همان‌جا، زیر آفتاب تند دراز کشید. نمی‌توانست بخوابد. نور خورشید اذیتش می‌کرد. چشم‌ها را بست. احساس خنکی کرد. انگار آفتاب رفته بود. پیرمرد خوابید. نفهمید چه قدر خوابیده. هرچه بود خستگی از تنش رفته بود. بلند شد.

کسی بالای سرش ایستاده بود. نور خورشید نمی‌گذاشت

صورت مرد را ببیند. فکر کرد راهزن است و

می‌خواهد چیزی از او بدزدد. پرسید: «تو

که هستی؟ با من چه کار داری؟»

مرد گفت: «نترس پدر جان.

من محمدم. رسول خدا. نور

خورشید اذیتت می‌کرد.

ایستادم تا با سایه‌ی من

بتوانی کمی بخوابی.»

پیرمرد از این همه مهربانی

شرمنده بود و اشک و

عرق از صورتش پایین

می‌ریخت.

میلاذ پیامبر مهربانی مبارک باد





طاهر / نید

تصویرگر: حدیثه قرمان

# شکارچی خرس ندیده

در روزگاری که هنوز اینترنت و تلویزیون و دوربین و عکس اختراع نشده بود، یک آدم بود که دلش می‌خواست شجاع‌ترین شکارچی روستا بشود. می‌خواست شکارچی خرس بشود.

فکر می‌کنید خیلی به شکار رفته بود؟ نه، یک بار هم به شکار نرفته بود، اصلاً هیچ خرسی هم ندیده بود. فقط اسم «شکارچی خرس» را شنیده بود. یک روز شکارچی خرس ندیده، تصمیم گرفت برود و هر طور شده یک خرس شکار کند. رفت و رفت و رفت. فکر می‌کنید به چه چیزی رسید؟ رسید به یک خرس قهوه‌ای. از او پرسید: «تو این طرف‌ها خرس ندیده‌ای؟»

خرس قهوه‌ای نگاهی به سر تا پای شکارچی انداخت. فهمید که او خرس‌ها را نمی‌شناسد. گفت: «دیده‌ام.»

شکارچی خوش حال، دست‌هایش را به هم زد و گفت: «کجا دیدی؟ کجا؟»

خرس یک طرف را نشان داد و گفت: «برو آن طرف.»

شکارچی خرس ندیده رفت و رفت. هر چه گشت، خرسی ندید. برگشت پیش خرس قهوه‌ای. گفت: «هر

چه آن طرف را گشتم خرسی ندیدم، تو دوباره آن را ندیدی؟»

خرس گفت: «دیدم.»





شکارچی گفت: «من خودم شکارچی ام.»  
 خرس قهوه‌ای دست شکارچی را کشید و گفت:  
 «زود باش، زود باش فرار کن.»  
 شکارچی از جا پرید و گفت: «برای چی.»  
 خرس گفت: «توی راه یک خرس بزرگ را دیدم.  
 دنبال یک شکارچی می‌گشت. می‌خواست او را شکار  
 کند.»  
 شکارچی ترسید، لرزید. اسلحه‌اش را انداخت و پا  
 به فرار گذاشت.

و یک طرف دیگر را به شکارچی نشان داد.  
 شکارچی رفت و رفت. هر چه گشت، خرسی ندید.  
 دوباره برگشت پیش خرس قهوه‌ای. گفت: «آن طرف را  
 هم گشتم خرسی نبود، تو دوباره آن را ندیدی؟»  
 خرس گفت: «دیدم.» و یک طرف دیگر را به او  
 نشان داد.  
 شکارچی رفت و رفت و رفت. غروب شد. خسته  
 شد. کوفته شد. یک گوشه نشست. خرس از راه رسید.  
 چشمش به شکارچی افتاد. گفت: «تو یک شکارچی  
 این طرف‌ها ندیدی؟»



● محمدهادی نیکخواه آزاد

● تصویرگر: شیوا ضیایی



# پشمه‌ی چوشان

موادّ ذوب شده و داغ دارد. آب که از کنار آن‌ها عبور می‌کند، گرم می‌شود.  
بعد به چشمه‌ی «گورگور» رسیدیم. خیلی زیبا بود. چند تا عکس گرفتیم. یک چوپان از دور صدایمان کرد و برایمان دست تکان داد.

چوپان، آتش روشن کرد و چند قلوه سنگ کنار آن گذاشت. بعد از چند دقیقه سنگ‌های داغ را داخل ظرف شیر انداخت. شیر خیلی زود جوش آمد. آن را داخل چند کاسه ریخت و به ما تعارف کرد. گرمای سنگ‌ها، شیر را داغ کرده بود؛ درست مثل موادّ مذاب که آب چشمه‌ها را داغ می‌کنند.

دو سال پیش مامان بزرگم پادرد داشت. بابا می‌خواست او را برای درمان به آب‌گرم ببرد. پس همه با هم به سرعین اردبیل رفتیم.

وقتی به شهر زیبای سرعین رسیدیم، از بابا معنای «سرعین» را پرسیدم. بابا گفت: «سرعین یعنی سرچشمه. این شهر، چشمه‌های زیادی دارد که آب بعضی از آن‌ها گرم است.»

بعد از صبحانه، مامان بزرگ را به آب‌گرم رساندیم. تا برگشتن مامان بزرگ، چند ساعتی وقت داشتیم. تصمیم گرفتیم طبیعت زیبای سرعین را از نزدیک ببینیم. بابا برایم توضیح داد که آب گرم چه جوری از درون زمین بیرون می‌آید.

او گفت: «کوه سبلان، یک آتشفشان است و در دلش





# پسری که خوب فکر می کرد

● محسن هجری  
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

کشور ازبکستان است. پدرش نام او را محمد گذاشت. پدر محمد، ستاره شناس بود. به همین دلیل محمد از کودکی به دیدن آسمان و ستاره ها علاقه مند شد. آن روزها خبری از تلسکوپ های پیشرفته نبود. به همین خاطر کار محمد برای شناختن ستاره ها خیلی سخت بود؛ ولی محمد روز به روز پیشرفت کرد. تا این که به عنوان یک دانشمند بزرگ مشهور شد.

چند کار را از محمد می توان آموخت:

- محمد اگر با مشکل یا مسئله ای رو به رو می شد، آن قدر فکر می کرد تا راه حل آن را پیدا کند.
- محمد به نظرات و افکار دیگران احترام می گذاشت و با دقت به حرف های دیگران گوش می داد.
- محمد علم و آگاهی خود را در اختیار دیگران قرار می داد.

غزنه، شهری در افغانستان امروزی است که در روزگاران قدیم بخشی از ایران بوده است. آرامگاه ابوریحان بیرونی در این شهر قرار دارد. فکر می کردم آرامگاه ابوریحان بیرونی هم مثل آرامگاه ابن سینا، زیباست؛ اما متأسفانه این طور نیست.

ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا بارها برای هم نامه نوشتند و درباره ی مسائل علمی و فلسفی گفت و گو کردند.

ابوریحان در خوارزم به دنیا آمد. امروزه این شهر در





علی اکبر زین‌العابدین

# نفس عمیق

## روی شکم آقای پوفتان



«سین. قاف»، یک سنجاق قفلی معمولی نیست.

اوروان شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی»، سنجاق قفلی کوچولو، دستیار او است. سین. قاف دایمی طلایی است.

تصویرگز: ثریا مختاری

هیک... هیک، همه جای دنیا می‌بینند، زشت می‌شود.»

سنجاق قفلی به سبب ترش گاز می‌زد. ملج دهانش را باز می‌کرد و ملوچ دهانش را می‌بست، که تلفنش زنگ زد.

«چند ثانیه چشم‌هایت را ببند، نفس عمیق بکش آرام بگیری...»



سین. قاف... سین. قاف... سین. قاف...؟



«سین. قاف جان، من دارم یکسکه می‌کنم شما می‌گویی نفس عمیق!»



«من سوراخ دکمه‌ی آقای پوفتان هستم. هیک... هیک. ببخشید. وقتی نگرانم سگسکه‌ای می‌شوم. هیک... هیک...»  
- حتماً پوفتان چاق‌تر شده و دکمه‌ی روی شکمش تا ق پریده هوا و تو هم قفل کردی.

سوراخ دکمه با اضطراب گفت: «دکمه بالایی می‌گوید فقط شما می‌توانی کمکم کنی. هیک... هیک، واقعاً ببخشید؛ ولی پنج دقیقه دیگر آقای پوفتان باید در مصاحبه شرکت کند. اگر الان نخ و سوزن بیاوریم روی شکم آقای پوفتان، همه‌ی خبرنگارها می‌بینند و فیلمش را...»



نزدیکم. دارم می بینمت. هر بار که نفست را می دهی تو، فکر کن که شکمت مثل بادکنک باد می شود و وقتی نفست را می دهی بیرون توی فکرت ببین که بادکنکت خالی می شود. این جوری آرام تر می شوی.» وسط نفس سوم بود که سوراخ پتلك زد زیر خنده. هی روی شکم آقای پوفتان از خنده باز می شد، بسته می شد. باز می شد، بسته می شد.

سین. قاف از پنجره وارد شد. آقای پوفتان، به سمت صندلی اش می رفت و حرص و جوش می خورد و هی به پیراهنش نگاه می کرد که دکمه نداشت. تلاش می کرد دکمه ی کتش را ببندد که آن هم بسته نمی شد.



من کارشناس «روان شناسی اشیاء و چیزها» هستم؛  
تو البته جزو اشیایی نیستی، چون فقط یک سوراخ دکمه ای؛ ولی جزو چیزها هستی.»

سوراخ دکمه سسکه ی کوچولوتری کرد و گفت: «قبول. الان چشم هایم را می بندم، وای چه قدر تاریک است؟ هیک.»

سین. قاف گوش می داد به دست از پنجره زد بیرون و به سمت محل خبرنگارها پرواز کرد. سوراخ دکمه گفت: «نفس عمیق کشیدم؛ ولی شکم آقای پوفتان چاق تر شد. بدتر شد. هاگ... هاگ...»



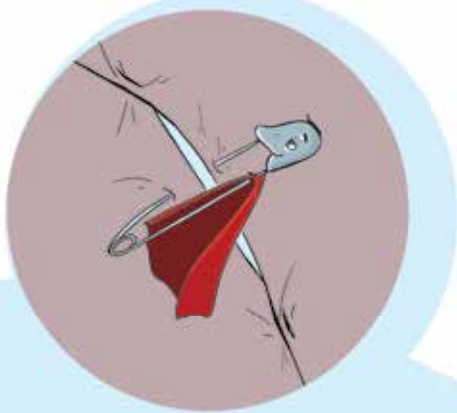
دیدم، «خوشم آمد سوراخ دکمه ی حرف گوش کن، کارت را درست انجام دادی؛ از بینی نفس گرفتی و پیراهن باز تر و شکم آقای پوفتان قلمبه تر شد.»



سین. قاف موشکی پرید روی شکم و رفت پشت پیراهن و باز شد و بسته شد و سوراخ را چسباند به جای دکمه ای که افتاده بود. آقای پوفتان خیالش راحت شد؛ اما سوراخ دکمه هنوز داشت به بادکنک شکم خودش می خندید و دیگر سسکه یادش رفته بود.

سوراخ دکمه نمی دانست خوش حال باشد یا ناراحت. گفت: «هنوز خیلی نگرانم، متوجهی؟ الان برنامه شروع می شود.»

سین. قاف که سنجاق قفلی با تجربه ای بود، گفت: «با یک نفس که آرام نمی شوی. سه تا نفس پشت هم بکش. چشم هایت را هم آن قدر باز نکن. نفس را از دماغت که دادی تو، از دهانت خارج کن.» سوراخ دکمه همان کار را کرد. سین قاف گفت: «من

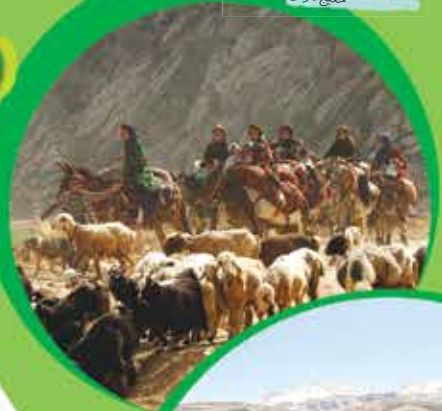




# بختیاری‌ها



● مهن‌از عسگری  
● تصویرگر: لاله ضیایی



● قوم بختیاری یکی از اقوام ایرانی است. این قوم از ساکنان بسیار قدیمی ایران بوده‌اند. بختیاری‌ها در استان چهارمحال و بختیاری و مناطقی از استان‌های اصفهان، فارس و خوزستان زندگی می‌کنند.

● در گذشته، بیش‌تر مردم بختیاری زندگی ایلی داشته‌اند؛ یعنی همراه گله‌های خود کوچ می‌کردند. امروزه فقط گروه کوچکی از آن‌ها زندگی کوچ‌نشینی دارند و بقیه در یک‌جا ساکنند. بختیاری‌های اهل کوچ، در سیاه چادر زندگی می‌کنند. آن‌ها زمستان را در دشت‌های خوزستان و تابستان را در بخش‌های غربی چهارمحال و بختیاری به‌سر می‌برند.

● بختیاری‌ها مردمی شجاع هستند. آن‌ها همیشه دلاورانه آماده‌ی دفاع از سرزمین خود هستند.

● بختیاری‌ها به زبان لری بختیاری صحبت می‌کنند.

● گلاب و رُهام خواهر و برادرند. دیروز خاله رُباب به رُهام هدیه‌ای داد. او همین که هدیه‌اش را باز کرد، گفت: «من که از این ماشین‌ها دارم.»  
● گلاب به رُهام اخم کرد و گفت: «آقا رُهام، دندان اسب پیشکشینه نی شمارن.» (یعنی دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند.)





● مادر آن‌ها خیاط هنرمندی است. او هم به کارهای خانه می‌رسد هم لباس‌های محلی بختیاری می‌دوزد.



### آداب و رسوم بختیاری‌ها

بختیاری‌ها بر سر مزار مردان شجاع و سرشناس خود شیرهای سنگی می‌گذارند. مثلاً کنار آرامگاه باباخان، پدر بزرگ گلاب و رُهام، یک شیر سنگی گذاشته‌اند. او سوارکار و تیرانداز ماهری بود. هنگام دفاع مقدس، به جبهه‌ی جنگ رفت و از کشورمان دفاع کرد. بعد از سال‌ها وقتی از دنیا رفت، به رسم بختیاری‌ها بر سر مزارش شیر سنگی گذاشتند.

### لباس محلی بختیاری‌ها

مردان بختیاری بالاپوشی به نام چوقا و شلوار سیاه گشادی به نام دبیت می‌پوشند. لباس زنان بختیاری رنگ‌های شادی دارد. پیراهن آن‌ها بلند و چاک‌دار است. روسری‌های بلندی می‌پوشند و دستمالی به نام پیشانی‌بند روی پیشانی می‌بندند.





زن می‌خواست از چاه آب بکشد و به خانه بیاورد. پیامبر<sup>(ص)</sup> او را دید. به او گفت: «اجازه می‌دهی کمکت کنم؟» زن همیشه مشکش را تا نیمه آب می‌ریخت. پیامبر<sup>(ص)</sup> مشک را پُر کرد. بعد، آن را به دوش گرفت و تا در خانه‌ی او بُرد. زن پیامبر<sup>(ص)</sup> را نمی‌شناخت، از او تشکر کرد و وارد خانه شد. فرزندان او به خانه برگشته بودند. به آن‌ها گفت: «مشک سنگین است، بروید آن را به داخل بیاورید.» بچه‌ها پرسیدند: «مادر، مشک به این سنگینی را چگونه تا این‌جا آوردی؟» زن رسول خدا<sup>(ص)</sup> را نشان داد و گفت: «آن جوانمرد به من کمک کرد.» آن‌ها زود پیامبر<sup>(ص)</sup> را شناختند و به مادرشان گفتند: «او پیامبر خداست.»

## پیامبر اطلاق

● بهروز رضایی  
● تصویرگر: محسن میرزایی

● ● مسلمانان با یهودیان در جنگ بودند. یهودیان داخل قلعه بودند و مسلمانان بیرون قلعه. آذوقه‌ی مسلمانان تمام شده بود؛ ولی یهودیان آذوقه‌ی فراوانی در انبارهای خود داشتند.

یک روز، مسلمانان چوپانی را دیدند. چوپان به پیامبر<sup>(ص)</sup> گفت: «من برای مردی یهودی چوپانی می‌کنم که در این قلعه زندگی می‌کند و دشمن شماست. با گوسفندان او چه کنم؟ می‌خواهید آن‌ها را در اختیار سربازان اسلام بگذارم؟» پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: «این گوسفندان امانت هستند. آن‌ها را به صاحبش برگردان.»





# نمایش کاغذی

طرح و اجرا: طوی رجبی  
عکاس: اعظم لاریجانی



۱ ابتدا تصاویر مورد نظرتان را انتخاب کنید. می‌توانید آن‌ها را نقاشی کنید یا از روزنامه‌ها و مجله‌های دورریز تهیه کنید.

۳ بقیه‌ی بدن را به قسمت بالای مقوایی که شبیه به کارت پستال تا خورده است، بچسبانید و با قیچی شیاری برای رد کردن نوار سرها ایجاد کنید.

۲ با قیچی، تصویر اصلی را از زمینه‌ی آن جدا کنید. قسمت سر تصویر را جدا کنید و روی نواری از مقوای بچسبانید.

۴ حالا می‌توانید با حرکت نوار، قسمت سر را حرکت دهید.



ناصر کشاورز  
تصویرگر: عاطفه فتوحی

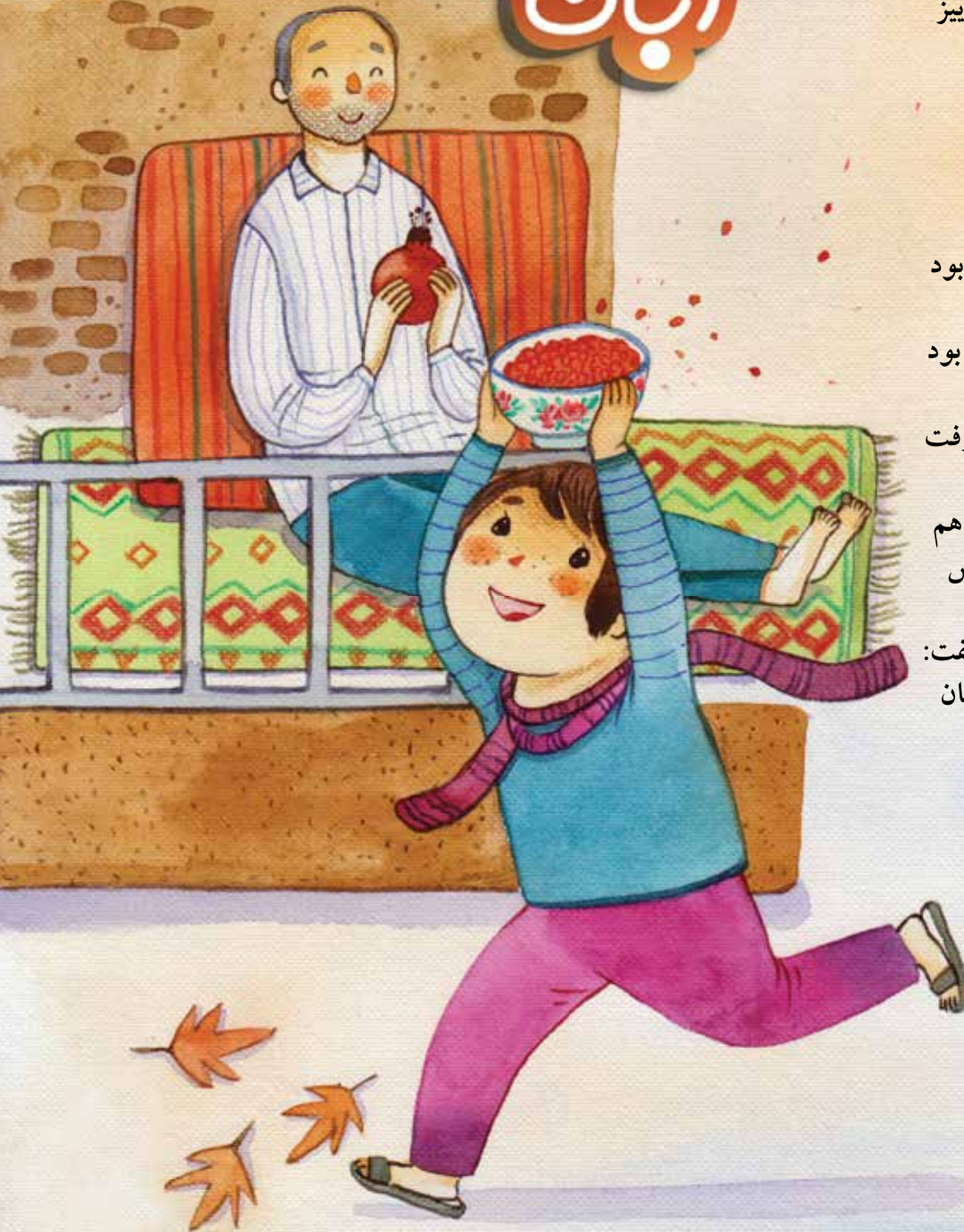
# هوای ماه آبان

حیاط و عصر پاییز  
هوای ماه آبان  
نشسته بود بابام  
در آفتاب ایوان

نگاه من دقیقاً  
به دست‌های او بود  
به سینی اناری  
که روی پای او بود

دلم هوس کنان رفت  
برای آن انارش  
که گلپر و نمک هم  
اضافه شد کنارش

مرا صدا زد و گفت:  
«بیا کمک پسر جان  
انار دانه کردم  
ببر برای مامان»





# مهمان ساکتِ خانه

● علی باباجانی  
● تصویرگر: حدیثه قربان

کتاب با این که دوستی ساکت و آرام است، با تو حرف می‌زند. با این دوست به جواب خیلی از سؤال‌هایت می‌رسی. می‌توانی با کتاب بخندی و سرگرم شوی. می‌توانی چیزهای زیادی یاد بگیری. پس با این دوست آرام؛ یعنی کتاب بیش‌تر دوست باش.

به میوه‌ای که در دست داری، نگاه کن. فکر کن این میوه زیبای از کجا آمده. این میوه نتیجه‌ی زحمت کشاورزی است که به درخت، آب و کود داده؛ روزها و شب‌ها مراقبت کرده تا به دست تو برسد. به غذایی که سر سفره است نگاه کن. بویش خانه را پر کرده. این غذا نتیجه‌ی زحمت مادر یا پدر یا یک آشپز است.

به خانه‌ای که در آن هستی فکر کن. این خانه نتیجه‌ی تلاش خیلی از آدم‌هاست. کارگر، بنا، نجار، آهنگر، لوله‌کش، برق‌کار و غیره برای ساخت آن زحمت کشیده‌اند.

به همه چیز می‌توان این‌طوری نگاه کرد. حالا بگو ما چرا این میوه‌ها و غذاها را می‌خوریم؟ برای این که بدن ما به آن‌ها نیاز دارد. اگر نخوریم، انرژی نداریم و بیمار می‌شویم. فکر ما هم به غذا نیاز دارد و با کتاب سیر می‌شود. تو هم حتماً کتاب‌های زیادی خوانده‌ای. کتاب شعر، قصه، خاطره و...

این کتاب‌ها نتیجه‌ی زحمت یک یا چند نویسنده و شاعر است. هیچ می‌دانی آن‌ها چه قدر کتاب خوانده‌اند و فکر کرده‌اند تا یک مطلب زیبا و مناسب برای تو بنویسند؟

وقتی کتابی را در دست می‌گیری، مثل این است که نویسنده‌ای را به خانه‌ات دعوت می‌کنی.



# سنجاب‌ها



پتو در موقع خواب.



بابا، مسواکم کوچک شده؟

شاخه سمت راستی را بکن بسرم.

۴ از دشمنان برای هزار و یک کار استفاده می‌کنند.

۱ سنجاب‌ها با جویدن شاخه‌ها دندان‌هایشان را تیز و تمیز می‌کنند.

چیز نجات‌دهنده‌اش ها.



کاش امسال به جای خانه‌ی برویم تا دوستم پینگوئن را ببینیم.

آن جا برای سنجاب‌ها مهمان سرا ندارند.

۲ فقط نمی‌توانند در مناطق قطبی و بیابان‌های خیلی خشک زندگی کنند.



من امروز چهل تا بلوط کاشتم. تو چه طور؟

من سی تا. آخه ده تا از آن‌ها را خوردم.



۵ آن‌ها دانه‌های بلوط را در زیر خاک و بین ریشه‌ی درختان پنهان می‌کنند. این دانه‌ها درخت بلوط می‌شوند. سنجاب‌ها با این کار جنگل‌ها را حفظ می‌کنند.

۳ گردو، فندق، بلوط، میوه و دانه می‌خورند و از مارها، پرندگان شکاری و روباه‌ها فراری هستند.



● مرتضی شمس آبادی ● تصویرگر: میثم موسوی



۷ امواج تلویزیون به زندگی آن ها آسیب می زند.



۸ در میان جوندگان، تمیزترین حیوانات هستند.



حفظ تعادل در بالا و پایین رفتن از درختان



۹ سنجابها در زمین حفره درست می کنند و نفوذ آب و هوا به خاک و ریشه ها را آسان می کنند.



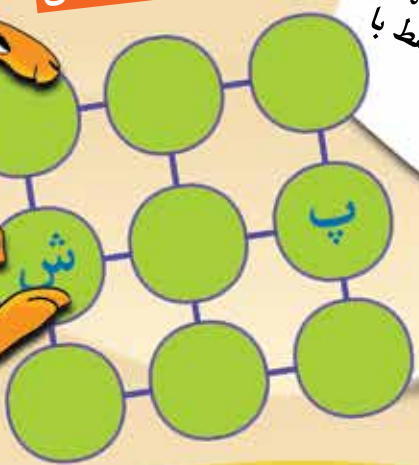
۹ ما در کشور سنجاب های مختلفی داریم.



کانگورو در دایره‌ی «ش» است. در هر جهش به دایره‌ی دیگری که به آن وصل است، می‌رود و کانگورو از چند مسیر مختلف می‌تواند فقط با چهار جهش به دایره‌ی «پ» برسد؟

**بگرد و پیدا کن**

- علی حیدری
- سام سلماسی



**بازی ریاضی**  
● مجید عمیق

جای علامت سؤال عدد درست را بنویسید.

$$\begin{aligned} \text{cloud} + \text{cloud} &= 16 \\ \text{cloud} + \text{drop} &= 9 \\ \text{drop} + \text{sun} &= 11 \\ \text{cloud} + \text{drop} + \text{sun} &= ? \end{aligned}$$



● زهرا اسلامی

**جدول**

			فاتم پیلیمیران
			در قطب تنگ می‌گذرد
		شب نیست	
		ویروس خطرناک	
		بلندی	
		باری و همگاری	
	نشانه‌ی باران		
سرفقت			
درشت انگور			
		زیر نیست	





# نقاشی با ابزار مختلف



وجیهه عینعلی

به این برش‌ها و شکل آن‌ها خوب نگاه کنید.  
فکر می‌کنید با آن‌ها چه تصویری می‌توانیم بسازیم؟  
یکی از چیزهایی که می‌توانیم بسازیم کلاغ است.  
شما هم با برش کاغذهای رنگی و چیدن آن‌ها کنار  
هم تصویرهای زیبا بسازید.

حالا دوست دارید این کلاغ کجا باشد؟  
روی درخت، بین گل‌ها، در لانه یا...؟



اطرافش را نقاشی کنید.  
کارهای قشنگتان را برایمان  
ارسال کنید و جایزه بگیرید.



۶- دم را هم سر جایش بگذارید.



۵- برای پاها از نیم دایره‌های کوچک  
استفاده کنید و یا با مداد سیاه تکمیلش  
کنید.

۴- حالا نوبت بال‌های کلاغ است.  
یکی را پشت و دیگری را روی بدن  
کلاغ بچسبانید.



۱- ابتدا بزرگ‌ترین برش کاغذهای رنگی را  
وسط صفحه قرار دهید. این می‌تواند بدن کلاغ  
باشد.



۲- برای نوک زرد کلاغ به دو تکه کوچک و  
بزرگ نیاز داریم.

۳- یک دایره سفید و دو  
دایره ریز کوچک هم داریم.  
با آن‌ها چشمان کلاغ را  
بسازید.

- زهرا اسلامی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویرگر: میثم موسوی



## اسفناج بورانی

### مواد لازم

- ✱ اسفناج، یک کیلو
- ✱ ماست، یک پیمانه
- ✱ نعنای خشک، یک قاشق چای خوری
- ✱ نمک و فلفل سیاه، به مقدار لازم
- ✱ سیر، یک تا دو حبه (اگر دوست دارید)

### طرز تهیه

- ۱ مامان امروز اسفناج خریده بود. ما با هم اسفناج‌ها را خوب تمیز کردیم و شستیم.
  - ۲ مامان اسفناج‌ها را خرد کرد. من آن‌ها را در قابلمه ریختم. نصف لیوان هم آب در آن ریختم.
  - ۳ مامان قابلمه را روی اجاق گاز گذاشت تا اسفناج‌ها خوب بپزند.
  - ۴ بعد از این که اسفناج‌ها پخت، آن‌ها را توی آبکش ریخت و آب اضافی آن‌ها را گرفت.
  - ۵ من به اسفناج‌ها ماست، نعنای خشک، نمک، فلفل و سیر رنده شده اضافه کردم و خوب هم زدم.
  - ۶ بعد در ظرفی ریختم و روی آن را تزیین کردم.
- بورانی اسفناج خیلی خوشمزه بود.